

# تصمیم های

تحلیلی از عباس پورگرامی

حکیم ابولقاسم فردوسی، ابر مرد بی بدیل ادب ایران، حماسه های چهارزاد را با دقت و مهارت بسیار سروده و برای پارسی زبانان به یادگار گذاشته است. این حماسه شور انگیز حکایتی است از اولین شاه بانوی ایران، ازدواج با پدرش بهمن، رها کردن فرزندش داراب در فرات و باز یافتنش در اوج جوانی، و تقدیم تاج و تخت کیانی به او

این حماسه از انجا آغاز می شود که بهمن (یا اردشیر، فرزند اسفندیار) صاحب پسری بنام ساسان و دختری بنام های می باشد. ساسان پسری دلاور و های دختری هنرمند و دانا بزرگ می شوند. بهمن به رسم این خود های را به همسری خواسته و باردارش می نماید

پسر بد مرو را یکی شیر گیر  
که ساسان همی خواندش اردشیر

یکی دخترش بود نامش های  
هنرمند و با دانش و پاک رای

همی خواندندی ورا چهارزاد  
ز گیتی به دیدار او بود شاد

پدر در پذیرفتش از نیکوی  
بران دین که خوانی همی پهلوی

های دل افروز تابنده ماه  
چنان بد که ابستن آمد ز شاه

در شش ماهگی بارداری های، بهمن بیمار می شود. او بزرگان را فرا خوانده و های را به جانشینی خود بر می گزیند و فرزند او، دختر یا پسر، را ولیعهد های می نامد. ساسان که از تصمیم پدر اشفته گشته است به نیشابور می رود و بصورت ناشناس زندگی نوینی را آغاز می کند. با در گذشت بهمن، های به شاهنشاهی ایران می رسد. های پادشاهی دادگر می شود که با درایت و سخاوت اوضاع زندگی ایرانیان را بهبود بخشیده، رفاه و اسایش برایشان به ارمغان می آورد

سپر دم بدو تاج و تخت بلند  
همان لشکر و گنج با ارجمند

اگر دختر اید برش گر پسر  
ورا باشد این تاج و تخت و کمر

همان تاج شاهی به بر سر نهاد  
همی بود بر تخت پیروز و شاد

به گیتی جز از داد و نیکی نخواست  
جهان را سراسر همی داشت راست

همای پسری به دنیا می آورد و تصمیم می گیرد که تولد او را پنهان نگاه دارد. بدستور همای فرزندش را که هشت ماهه شده است در صندوقی زیربفت و مملو از گوهر به رود فرات می سپارند تا یابنده آن صندوق توان مالی برای پرورش نوزاد را داشته باشد. مردی گزر (رختشوی) صندوق را از آب گرفته و به یاری همسرش آن پسر را که داراب نام می نهند مانند فرزند خود بزرگ می کنند. گزر و زنش با فروش جواهرات به شهر بزرگتری مهاجرت می کنند و هزینه تربیت فرهنگی و تعلیم نظامی داراب را می پردازند

بدینسان همی بود تا هشت ماه  
پسر گشت مانده ی رفته شاه

نهادش به صندوق در نرم نرم  
به چینی پرندش بپوشید گرم

ز پیش همایش برون تاختند  
به اب فرات اندر انداختند

یکی گزر آن خرد صندوق دید  
بپوید و از کارگه برکشید

همان به کزین شهر بیرون شویم  
ز تنگی و سختی به هامون شویم

بیاموخت فرهنگ و شد برمنش  
بر آمد از انگاره و سرزنش

داراب که خود را از نژاد گزر نمی یابد با تهدید همسر او از داستان نوزادی خود آگاه می شود. سپس در ارتش ایران برای مقابله با هجوم رومیان ثبت نام می کند. همای در رژه سپاهیان، داراب را که پهلوانی برجسته شده است می بیند و بی اختیار حس می کند که شیر از پستاهایش تراوش می کند. این احساس مادری او را پشیمان از دست دادن پسری می نماید که می توانست جانشین شایسته ای برایش بشود

شما را که باشم به گوهر کی ام  
بنزدیک گزر ز بهر چی ام

سخن ها یکایک برو برشمرد  
بکوشید و از کار کژی ببرد

چو بشنید داراب شد شادکام  
بنزدیک او رفت و بنبشت نام

چو دید آن بر و چهره ی دلپذیر  
ز پستان مادر بپالود شیر

پرسید گفت این سوار از کجاست  
بدین شاخ و این برز بالای راست

در یک روز بارانی که داراب در سر پناهی بخواب رفته است، رشنواد، فرمانده سپاه، ندایی می شنود که "ای طاق خراب نشو چون شاه ایران اینجا خفته است" و این ندا سه بار تکرار می شود. رشنواد می بیند که بعد از بیداری داراب طاق فرو می ریزد. رشنواد با صحبت با گازر و همسرش از داستان گرفتن داراب از فرات آگاه شده و همای با دیدن گوهر کیانی داراب از یافتن فرزندش مطمئن می شود

که ای طاق ازده هشیار باش  
برین شاه ایران نگهدار باش

سه بار این هم اوازش امد به گوش  
شگفتی دلش تنگ شد زان خروج

که در تست فرزند شاه اردشیر  
ز باران مترس این سخن یاد گیر

زن گازر و گازر و مهره را  
ببارید بهرام و هم زهره را

با شجاعت داراب در جنگ با روم، ایران پیروز می شود. همای بعد از سی و دو سال پادشاهی با جشن و سرور تاج و تخت کیانی را به داراب تقدیم می کند

بیامد طلایه همانکه ز روم  
و زین سو نگهبان این مرز و بوم

زمین شد ز رومی چو دریای خون  
جهانجوی را تیغ بد رهنمون

که یزدان پسر داد و نشناختم  
به اب فرات اندر انداختم

کنون ایزد او را به من باز داد  
به پیروز نام و پی رشنواد

چو داراب بر تخت زرین نشست  
همای امد و تاج شاهی به دست

ببوسید و بر تارک او نهاد  
جهان را به دیهیم او مژده داد

همای چهارزاد حکایتی است از جدایی مادر و فرزند و پیوند دوباره آنها که فردوسی انرا به زیبایی و شکیبایی سروده است حکیم توس سوال های متعددی را مطرح می کند که پاسخ به آنها را به تفکر و پژوهش خواننده می سپارد. سوال کلیدی داستان این است که چطور همای که پادشاهی خردمند و دادگر می باشد راضی می شود نوزادش را در رود رها کند. براستی انگیزه او برای اخذ چنین تصمیم هولناک چیست؟

اوضاع نابسامانی که پادشاهی مقتدر بعد از شست سال سلطنت جایش را به دختر باردارش می سپارد باعث می شود که همای خطر تعارض دشمنان را نسبت به خود و نوزادش حس کند. گزینش همای توسط پدرش امری نامتعارف است چون بهمن بر خلاف رسم پادشاهی با انتخاب همای موجب می شود که ساسان با خشم برای همیشه از خانواده پادشاهی قهر کند. بعلاوه، گزینش فرزند همای که هنوز بدنیا نیامده علیرغم جنسیت او بر نارضایتی درباریان می افزاید. از این رو می توان دریافت که همای واهمه دارد که درباریان قصد جان فرزندش را بکنند

همای که فردی دانا و شاهی دادگر است برای رفع خطر باید نوزادش را از خود دور کرده و بسوی یک زندگی عادی هدایت نماید. او سفارش می کند که صندوق محکم، قیرالود، و در عین حال مرفه برای نوزاد درست کنند و با انباشتن جواهرات در صندوق یابنده انرا برای نگهداری و پرورش او بی نیاز سازند. بعد از به اب انداختن صندوق، همای دو نفر را مامور می کند که مسیر شناوری انرا زیر نظر بگیرند تا توسط فردی یافت شود. همای خود را برای راندن پسرش سرزنش می کند بطوریکه با دیدن جوان پهلوانی چون داراب احساس مادر بودن در وجودش تجلی می نماید. همای پس از یافتن داراب تاج و تخت کیانی را با جشن و سرور تقدیم پسرش می کند